

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه نهم ۲۸ مرداد ۱۴۰۲

سخن در بررسی روایاتی بود که گفته شده به قاعده الزام دلالت دارند یعنی بر آنها بر قاعده الزام استدلال شده است.

در مجموع گفتیم ۴ تا روایت دلالتش بر قاعده الزام تام است.

روایت اول روایت مکاتبه همدانی که به جمله «فلا طلاق علیه لانه لم یات امر جهله» استدلال کردیم.

روایت دوم روایت جعفر محمد بن عبیدالله دلالتش تام بود و محل استدلال تعلیل مذکور در روایت بود

« طلاقکم لایحل لغيرکم و طلاقهم یحل لهم لانکم لاترون ... »

روایت سوم روایت عبدالله بن طاووس «من دان بدین قوم لزمتهم احکامهم»

روایت چهارم صحیح محمد بن مسلم «یجوز علی اهل کل ذی دین بما یستحلون» گفتیم این روایت را می توان بر قاعده الزام فقط در باب حکم قاضی استدلال کرد یعنی در جایی که قاضی بخواهد حکم بدهد و محکوم از غیر شیعه باشد اگر قاضی بر طبق مسلک او عمل کند و به چیزی که در مذهب شیعه صحیح نیست ولی در مذهب او صحیح است وی را محکوم کند نافذ است.

دو روایت هم بر مقاصه نوعیه دلالت داشت.

یک روایت عبدالله بن محرز «خذوا منهم ما یاخذون منکم»

و یکی هم صحیحه ایوب بن نوح که این جمله آمده بود: «یجوز لکم ان کان مذهبکم فیه تقیه»

دلالتهای این روایات بحث شد نه سندش. تا حالا ۶ روایت تام الدلالة پیدا کردیم که ۴ تا مربوط به قاعده الزام و ۲ تا مقاصه نوعیه بود که البته آن ۴ تا هم بر خود قاعده الزام دلالت دارد و هم بر قاعده مقاصه نوعیه، چون مقاصه نوعیه یکی از شعب قاعده الزام است.

پس اگر کسی فقط می خواهد مقاصه نوعیه را اثبات کند نیاز به اثبات سند ندارد چون نمی شود ۶ تا روایت هیچ کدام از معصوم علیه السلام صادر نشده باشد ولو همه ضعیف باشند.

اگر در باب روایات ۳ تا هم اطمینان به صدور بیاورد خود قاعده الزام هم نیاز به بررسی سند ندارد ولی مشکل است از ۳ تا روایت اطمینان به صدور پیدا بشود.

۲ راه ضابطه برای حجیت خبر وجود دارد: ۱- خبر از فرد موثق صادر شود ۲- ولو از ثقه صادر نشده باشد ما وثوق و اطمینان به صدور داشته باشیم از معصوم علیه السلام.

چون ما ۳ روایت را در حصول اطمینان کافی نمی دانیم، مجبوریم به بحث سندی در مورد روایات بپردازیم که بزودی ما دوباره به بررسی سند این روایات بر می گردیم. اما قبل از بحث راجع به سند روایات تام الدلالة به بررسی برخی روایات دیگر و نیز برخی آیاتی که ادعای دلالت آنها بر قاعده الزام شده است می پردازیم.

ادامه بحث از روایات:

روایت شانزدهم:

روایت دیگر یک روایت نیست بلکه یک دسته روایت است که در باب معامله با اهل ذمّة روایاتی داریم که اگر میته به مذکی اشتباه شد مثلاً گوسفند اولی را که کشت مطابق شرایط نبود یا موقع ذبح حرام شد، دوم و سوم چهارم را هم کشت و گذاشت روی هم دیگه. این جا یادش رفت کدام مذکی بود کدام میته؟ دو روایت داریم که جایز است بیع گوسفند مشتبه به کسی که آن را حلال می شمارد.

۱ - **عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادٍ عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ رَجُلٍ كَانَتْ لَهُ غَنَمٌ وَبَقَرٌ وَكَانَ يُدْرِكُ الذَّكِيَّ مِنْهَا فَيَعْرِلُهُ وَيَعْرِلُ الْمَيْتَةَ ثُمَّ إِنَّ الْمَيْتَةَ وَالذَّكِيَّ اخْتَلَطَا فَكَيْفَ يَصْنَعُ بِهِ فَقَالَ يَبِيعُهُ مِمَّنْ يَسْتَجِلُّ الْمَيْتَةَ وَيَأْكُلُ ثَمَنَهُ فَإِنَّهُ لَا بَأْسَ بِهِ!**

۲- **مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي الْمُعَرِّاءِ عَنِ الْحَلْبِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: إِذَا اخْتَلَطَ الذَّكِيُّ وَالْمَيْتَةُ بَاعَهُ مِمَّنْ يَسْتَجِلُّ الْمَيْتَةَ وَيَأْكُلُ ثَمَنَهُ. (كَلِينِي) ۲**

یک روایت دیگر داریم درباره خمیر نانی که منتجس است می گویند عجین المنتجس

روایت می گوید اگر خمیر نجس شد حضرت فرمود اگر با عجین نجس نان پختند به کسانی که آن را حلال می شمارند به آنها بفروشند.

+ **مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِنَا وَ مَا أَحْسَبُهُ إِلَّا (عَنْ) حَفْصِ بْنِ الْبَخْتَرِيِّ قَالَ: قِيلَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْعَجِينِ يُعْجَنُ مِنَ الْمَاءِ النَّجِسِ كَيْفَ يَصْنَعُ بِهِ قَالَ يُبَاعُ مِمَّنْ يَسْتَجِلُّ أَكْلَ الْمَيْتَةِ (حر عاملی) ۶**

۱ قال المحقق في الشرائع: إذا اختلط الذكي بالميت وجب الامتناع منه حتى يعلم بعينه و هل يباع ممن يستحل الميتة قيل: نعم، و ربما كان حسنا ان قصد بيع المذكي حسب و قال في المسالك: لا اشكال في وجوب الامتناع منه و القول ببيعه على مستحل الميتة للشيخ في النهاية و تبعه ابن حمزة و العلامة في المختلف و مال إليه المصنف مع قصده لبيع المذكي و المستند صحيحة الحلبي و حسنته و منع ابن إدريس من بيعه و الانتفاع به مطلقا لمخالفته لاصول المذهب و المصنف وجه الرواية ببيع المذكي حسب و يشكل بكون المبيع مجهولا و اجاب في المختلف بأنه ليس بيعا حقيقة بل هو استنقاذ مال الكافر من يده و يشكل بان مستحل الميتة أعم ممن يباح ماله، و الأولى اما العمل بمضمون الرواية لصحتها او اطراحها لمخالفتها للأصول، و مال الشهيد في الدروس الى عرضه على النار و اختباره بالانبساط و الانقباض كما سيأتي في اللحم المطروح المشتبه و يضعف مع تسليم الأصل ببطان القياس مع الفارق. (آت)

۲ كليني محمد بن يعقوب. الكافي. ج ۶، دار الكتب الإسلامية، ۱۳۶۳، ص ۲۶۰.

۳ التهذيب ۱- ۴۱۴- ۱۳۰۵، و الاستبصار ۱- ۲۹- ۷۶، و أورده في الحديث ۳ من الباب ۷ من أبواب ما يكتسب به من كتاب التجارة.

۴ ليس في المصدر.

همچنین روایتی داریم درباره آبگوشتی که منتجس است المرق (ابگوشت) ان جا هم آمده که اگر منتجس شد مثلاً قطره خمر ریخته شده آبگوشت را به اهل ذمه بدهند که حلال می شمارند ولی گوشت را بشورند و خودشان بخورند.

**+ مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُوسَى عَنِ الْحَسَنِ بْنِ الْمُبَارَكِ عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ أَدَمَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ قَطْرَةِ خَمْرٍ أَوْ نَبِيذٍ مُسْنَكٍ قَطَرْتُ فِي قَدْرٍ فِيهَا لَحْمٌ كَثِيرٌ وَ مَرَقٌ كَثِيرٌ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهِرَاقُ الْمَرَقِ أَوْ يُطْعِمُهُ لِأَهْلِ الذِّمَّةِ أَوْ الْكِلَابِ وَ اللَّحْمَ فَأَغْسِلُهُ وَ كُلَّهُ قُلْتُ فَإِنْ قَطَرْتُ فِيهَا الدَّمَ فَقَالَ الدَّمُ تَأْكُلُهُ النَّارُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ قُلْتُ فَخَمْرٌ أَوْ نَبِيذٌ قَطَرْتُ فِي عَجِينٍ أَوْ دَمٍ قَالَ فَقَالَ فَسَدَ قُلْتُ أَيْبَعُهُ مِنَ الْيَهُودِ وَ النَّصَارَى وَ أَبَيَّنْ لَهُمْ فَإِنَّهُمْ يَسْتَحِلُّونَ شَرْبَهُ قَالَ نَعَمْ قُلْتُ وَ الْفَقَاعُ هُوَ بِتِلْكَ الْمَنْزِلَةِ إِذَا قَطَرْتُ فِي شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ قَالَ أَكْرَهُ أَنْ أَكُلَهُ إِذَا قَطَرْتُ فِي شَيْءٍ مِنْ طَعَامِي<sup>٦</sup>.** (كليني)

گفته شده این مجموعه روایات هم از ادله قاعده الزام است چون فرمود این عین نجس یا غذای منتجس را بفروشید یا بدون فروش بدهید تا استفاده کنند به کسی که او را حلال می شمارند و اهل ذمه هم از مصادیق آن هستند پس یعنی این که آن کسی که آن را حلال می شمارد شما هم ترتیب آثار حلیت را بر کار او بدهید او حلال می شمرد میته را، شما هم به او بفروشید یا هبه دهید یعنی ترتیب اثر دهید یعنی ملزم کنید آنان را به آنچه خودشان را بر آن ملزم کردند.

حالا می رویم در باب بررسی این استدلال که تمام است یا نه؟

ما می گوئیم تمسک به این روایات برای اثبات قاعده الزام صحیح نیست.

چون فرض کنید مفاد این روایت را براساس قاعده الزام در کل فقه تعمیم بدهیم، ببینیم چه نتیجه ای می دهد اموری لازم می آید که قابل التزام نیست.

مثلاً لازمه اش این است که مرد شیعه می تواند زن سنی خود را هنگام حیض طلاق دهد چون مثل روایت عجین است یعنی همان طور که زن سنی طلاق در حیض را نافذ می داند ما هم او را طلاق می دهیم.

یا مرد شیعه می تواند زن سنی را سه طلاق در مجلس واحد بدهد.

یا مسلمان می تواند به اهل ذمه خمر بیاشاماند .

بالاخر از اینها که برخی از فرقه های اهل سنت مباشرت با نوجوان را در مسافرت را جایز می دانند و ما بگوئیم مرد شیعه میتواند با نوجوان سنی در مسافرت مباشرت کند. اینها و نظائر اینها اموری است که نمی شود به این ها ملتزم شویم.

<sup>٥</sup> حر عاملی محمد بن حسن. *تفصیل وسائل الشیعة إلى تحصیل مسائل الشریعة*. ج ١، مؤسسة آل البيت (علیهم السلام) لإحياء التراث، ١٤١٦، ص ٢٤٢.

<sup>٦</sup> حمل في المختلف الدم مما ليس بنجس كدم السمك و ما يشبهه و هو خلاف ظاهره و الحاصل ان مضمون الخبر ليس معمولاً به عند الاصحاب لما هو مخالف للكتاب و السنة. (كذا في هامش المطبوع)

<sup>٧</sup> كليني محمد بن يعقوب. *الكافي*. ج ٦، دار الكتب الإسلامية، ١٣٦٣، ص ٤٢٢.

اگر مفاد آن چه در این چند روایت است را بخواهیم در کل فقه پیاده کنیم به نتایج آن نمی توانیم ملتزم شویم چون قاعده الزام غیر از چیزی است که این روایات دلالت دارد.

این روایت دلالت دارد بر چیزی در باب معاملات که اگر در باب معاملات چیزی برای شما بخاطر موازین شرعی مالیت ندارد ولی از نظر طرف مقابل شما مالیت دارد این معامله با او صحیح است. این مختص معاملات است که گاهی به صورت فروش یا اباحه تصرف یا هبه است.

ولی قاعده الزام قاعده عکس العملی است نه قاعده عملی. در باب معاملات ابتدا به ساکن شما شیعه یا مسلمان می توانید وارد معامله با کتابی شوید. اقدام ابتدایی است ولی قاعده الزام قاعده ابتدایی را تصحیح نمی کند بلکه عکس العملی است یعنی اگر سنی یا از اهل ذمّه عملی وارد شده شما می توانی عکس العمل را نشان دهی و آن نقض ها هم بطلان قاعده الزام نبود و فقط نقض عمل بود نه عکس العمل.

این عکس العملی بودن قاعده الزام در باب طلاق که روشن است چون سنی طلاق داده و شیعه می خواهد با آن زن ازدواج کند . بلکه در باب ارث هم عکس العملی است چون اول کسی می میرد و وارثی از او به دادن ارث ملزم می شود و شیعه آن مال را اخذ می کند مثلاً اگر ارثی به مادر سنی رسد و شما که برادر او یا خواهر او هستید شیعه هستید می توانید الزام کنید او را به اینکه نصف برای برادر و خواهر است و نصف برای شما.

پس اینکه گفته شده مفاد این روایات همان قاعده الزام میباشد، درست نیست.

روایات مربوط به بحث تمام شد.

چند تا آیه شریفه هم است که بعضی به این آیات برای اثبات قاعده الزام تمسک کردند .

یکی آیه ۷۴ و ۷۵ سوره یوسف است :

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتَهَا الْعَيْرُ إِنَّكُمْ لَسُرِقُونَ ﴿٧٠﴾

قَالُوا وَ أَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقَدُونَ ﴿٧١﴾

قَالُوا نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ وَ لِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ ﴿٧٢﴾

قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا كُنَّا سُرِقِينَ ﴿٧٣﴾

قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كٰذِبِينَ ﴿٧٤﴾

قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ ۚ كَذٰلِكَ نَجْزِي الظَّٰلِمِينَ ﴿٧٥﴾

فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وَعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وَعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كَدْنَا لِيُوسُفَ ۖ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ  
أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ تَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ ۗ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (٧٦)

که قصه برادران یوسف است تا به این جا می رسد که وقتی حضرت یوسف خواست بنیامین را پیش خودش نگه دارد پیمانہ ای که گندم با او وزن می کردند را در بار بنیامین گذاشت سپس مأموران به برادران گفتند که شما دزد هستید. آنها گفتند دزد نیستیم حضرت یوسف فرمود: اگر کسی چیزی دزدیده باشد نزد شما مجازاتش چیه؟

گفتند خود او جزا حساب می شود یعنی بنده و رق می شود «فهو جزاءه» (آیه ٧٤ و ٧٥)

مفسرین در تفسیر «ما کان لیأخذ أخاه فی دین ملک...» گفته اند که معنایش این است که حضرت یوسف بر اساس قوانین نمی توانست بنیامین را بر اساس قانون کشور مصر نگه دارد مثلاً مجازات دزد در کشور مصر زندانی یا شلاق بود اما این ها را حضرت یوسف به آن چه خودشان علیه خودشان ملتزم بودند محکوم کرد.

محل استدلال: برادران یوسف ارتکازشان این بود که اگر کسی در غیر منطقه خودش دزدی کرد او را به همان چیزی که قانون خودش هست اخذ کنند صحیح است و این همان مفاد قاعده الزام است.

مثلاً اگر کسی که در شهر خودش مجازات سنگینی دارد در شهر دیگری دزدی کرده که مجازات سبک داشته است این جا الزوم هم یعنی می توانید به مجازات سنگین خودش مجازاتش کنید.

ولی به نظر ما استدلال مذکور صحیح نیست زیرا اولاً: ممکن است کسی بگوید هر چند آنها فکر می کردند این کار درست بوده از کجا معلوم که این کار درسته و خدا هم براو صحه گذاشته است. حالا قرآن قصه ای را نقل کرده و هدفی داشته و این حرف که برخی گویند که هر جا قرآن مطلبی را بیان کرده است و نسبت به درستی یا نادرستی آن سکوت کرده، بر آن صحه گذاشته اشتباه هست.

بله این ارتکاز به درد جای دیگر می خورد که به سیره عقلا بر قاعده الزام استدلال شود و این ارتکاز را مؤید قاعده بر وجود سیره مذکور بگیریم، ولی حق این است که ارتکاز برادران یوسف نمی تواند مؤید قاعده الزام به نحو کلی باشد.

توضیح مطلب این که قاعده الزام به نحو کلی می خواهد بگوید که اگر عملی را شما باطل می دانید ولی طرف مقابل صحیح می داند مثلاً سنی است یا کتابی است شما هم عمل او را صحیح بشمارید ولی در این جا ارتکاز عقلا در باب مجازات این است که هر کسی در هر منطقه ای برای عملی مجازات وضع کرده است این مجازات حق و باطل ندارد بلکه هر کدام بر اساس بازدارندگی وضع شده است، که نسبت به محیط های مختلف فرق می کند.

و نمی شود گفت فلان مجازات غلط یا آن یکی درست است چون مجازات را اقوام با توجه به بازدارندگی وضع می کنند. در یک محیطی می بینند حبس کردن خوب است گاهی شهره در شهر می کنند گاهی شلاق گاهی بردگی.

بر این اساس ارتکاز عقلایی خصوص باب مجازات است اگر کسی را به مجازات منطقه خودش حکم کنیم کار بدی نکرده ایم چون برای آنها این مجازات را بخاطر بازدارندگی که داشته که وضع کرده اند و ما نمی توانیم بگوییم مجازات شما باطل است ، پس این ارتکاز باب مجازات نمی تواند قاعده الزام را که موضوعش جایی است که ما کار طرف مقابل را باطل می دانیم و حال آنکه ارتکازی که میتوان از برادران یوسف می توان بدست آورد مربوط به جایی است که ما عمل طرف مقابل خود را باطل نمی دانیم.

پس ارتکاز عقلا که برادران یوسف مصداق آن بوده اند در محدوده مجازات است .

اما اصل تمسک به سیره عقلاء هم برای قاعده الزام صحیح نیست که بحث آن قبلاً گذشت و آنجا گفتیم که آنچه در سیره عقلاست اخذ به الزامات است نه اخذ به رخصت ها مثلاً اگر در شهری وقتی می گویند قوانین آن شهر را مراعات کن به این معنی نیست که اگر آنها بر خودشان چیزی را جانش می دانند و شما جایز نمی دانی انجام دهی . سیره عقلا بر این نیست.

سؤال : چرا برای استدلال به این آیه شریفه بر قاعده الزام به ارتکاز برادران یوسف تمسک می کنید، بیابید به فعل حضرت یوسف تمسک کنید نه ارتکاز برادران، و بگویید حضرت یوسف، آن برادران را الزام کرد .

جواب: تمسک به فعل یوسف علیه السلام غلط است چون کسی که دزد حساب شد بنیامین بود نه برادرانش و بنیامین هم اولاً دزدی نکرد ثانیاً حضرت یوسف واقعا او را رقی نکرد بلکه فقط در ظاهر وانمود کرد که او را رقی قرار داده است. پس به فعل حضرت یوسف نمی شود تمسک کرد.

خلاصه اینکه این آیه شریفه دلالتی بر قاعده الزام ندارد.

ادامه در جلسه بعد ان شاء الله